

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَنَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ

وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَاللَّعْنَةَ عَلَى أَعْدَائِهِمْ

أَجْمَعِينَ

«إِلَهِي لَا تُؤَدِّبْنِي بِعُقُوبَتِكَ وَ لَا تَمَكِّرْ بِي فِي

حِيلَتِكَ مِنْ أَيْنَ لِي الْخَيْرُ يَا رَبِّ وَ لَا يُوجَدُ إِلَّا مِنْ عِنْدِكَ وَ

مِنْ أَيْنَ لِي النَّجَاةُ وَ لَا تُسْتَطَاعُ إِلَّا بِكَ لَا الَّذِي أَحْسَنَ

اسْتَعْنَى عَنْ عَوْنِكَ وَ رَحْمَتِكَ وَ لَا الَّذِي أَسَاءَ وَ اجْتَرَأَ

عَلَيْكَ وَ لَمْ يُرْضِكَ خَرَجَ عَنْ قُدْرَتِكَ.^١

^١ مصباح المتهجد و سلاح المتعبد، ج ٢، ص ٥٨٢: دعاء السحر فى شهر

حضرت در اینجا می‌فرماید: از کجا برای من نجات و رستگاری میسر خواهد شد در حالتی که فقط به تو این امر انجام می‌پذیرد؟ آن کسی که کار نیکو انجام داده، از کمک و رحمت تو مستغنی نبوده و مستقل به ذات این عمل نیکو را انجام نداده، و نه آن کسی که کار زشت انجام داده و بر تو جرأت کرده و مخالفت امر و نهی تو را به جای آورده و تو را از خودش راضی نکرده این از قدرت تو بیرون رفته.

نجات به معنای فلاح است و رستگاری

عرض شد که نجات به معنای فلاح است. فلاح و رستگاری به واسطه علم برای انسان حاصل می‌شود و بیرون آمدن از جهل، **بَلَّغْنَا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ ثُمَّ لَتَرَوُنَّهَا عَيْنَ الْيَقِينِ ثُمَّ لَتُسْأَلُنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ**^۱ برای انسان علم حاصل بشود. علم یعنی حال اطمینان به واقع در قبال یقین است. یقین یعنی قطع به یک موضوع ولو این که بعدا کشف خلاف بشود. شما یقین دارید فرض کنید که من باب مثال: به یک قضیه که زید فلان حرف را زده بعد هم

رمضان.

^۱ س تکاثر آیه ۴-۸

روی حرف ترتیب اثر می‌دهید و چه می‌کنید و بعد هم کشف خلاف می‌شود.

آن قِطّاعی که قطع پیدا می‌کند واقعا یقین می‌کند، یعنی قطع دارد و به لحاظ این قطعش، خب ترتیب اثر می‌دهد و حالا در حالی که خب هی مرتب کشف خلاف برایش می‌شود چون قِطّاع همان طوری که زیاد برایش قطع پیدا می‌شود در نتیجه زیاد هم برایش کشف خلاف می‌شود مقابل این قطع، چون قطعش بر پایه‌ای استوار نیست، لذا کشف خلافش هم خیلی سریع است.

افرادی که خیلی دیر باور می کنند اینها خیلی

خوب هستند

به عکس آن افرادی که دیر باور می کنند، آن

افرادی که خیلی دیر باور می کنند اینها خیلی خوب

هستند. افرادی که خیلی زود با یک حرف چیز

نمی کنند و در روایت هم اتفاقا داریم:

اگر خواستید عقل یک شخصی را آزمایش

کنید یک مطلب تقریبا غیرعادی به او بزنید اگر زود

پذیرفت این نه، این خیلی چیز نیست. اما اگر نه،

گفت حالا ببینیم چطور، اینطور شاید این طور، شاید

این طور معلوم می شود که فردی است که خوب

روی کار خودش حساب و کتاب دارد این طور

نیست که سریع یک مطلبی را ...^۱

اما یقین، علم این طور نیست. علم یعنی

انکشاف واقع برای انسان، وقتی واقع برای انسان

منکشف شد دیگر خلاف معنا ندارد، این خلاف معنا

ندارد.

اختلاف علم با قطع

معمولاً راه‌هایی که ما در این دنیا برای رسیدن به واقع‌طی می‌کنیم در انسان حال قطع می‌آورد، نه علم. علم خیلی کم پیدا می‌شود برای ما غالباً قطعی است. اگر قطعی باشد این جنبه علم ندارد مگر خیلی موارد نادر که ما به علم می‌رسیم. البته خب، قطع هم حجت است، به جهت عدم فرق و امتیازی که ما بین این دو می‌بینیم وجداناً و نفساً لذا خب این قطع عقلاً حجت است و متابعت از آن واجب است. اگر برای شخصی علم به واقع پیدا بشود این دیگر نمی‌تواند مخالفتش را بکند خیلی مشکل است. حالا خب هوای نفس بیاید و جلوی راه را بگیرد آن یک مطلب دیگری است.

مرتبۀ اطمینان یک مرتبۀ بالاتر از علم است

یک مرتبۀ بالاتر از علم است و آن مرتبۀ اطمینان است. در مرتبۀ اطمینان یعنی نفس انسان آرامش پیدا می‌کند به یک مطلبی.

و این برای شخصی است که نفسش متحول بشود، برگردد به یک قضیه‌ای برسد آن وقت در این جا دیگر مخالفت دیگر معنا ندارد، آن مقام مقام

اطمینان است.

نجات یعنی خروج از شرک و از دویینی

نجات یعنی، از شرک و از دویینی، انسان بیرون بیاید، از اثر بگذرد و به مؤثر برسد، از مسبب بگذرد و به سبب برسد، از مجاز بگذرد و به حقیقت برسد، این می شود نجات، وقتی که این طور شد دیگر تمام گرفتاری های دنیا، دیگر برای او بی معنا می شود. مرحوم آقا سید جمال گلپایگانی به آقا می فرمودند بارها:

آقا سید محمد حسین کسی که عرفان ندارد، نه دنیا دارد نه آخرت دارد: من را می بینی در این عالم؟

حالشان هم خیلی حال چیزی بود، اولاً خودشان که ناراحتی پروستات داشتند و عمل کرده بودند و افتاده بودند، پسرشان هم به یک گرفتاری مبتلا شده بود و فلان قرض هم بالا آورده بودند و دیگر از هر طرف حمله و خلاصه چیز اینها بود، از آن طرف هم خدا نصیب کسی نکند یک، حالا دیگر عرض می شود که، اگر به داخل هم قرار باشد آن هم که به غر و غر بیافتد [دیگر] آن دیگر مصیبتی است

که [دیگر] آدم نمی‌تواند کاریش بکند در (صوت نامفهوم ۱۶: ۸) رو کرد به آقا:

آقا سید محمد حسین کسی که عرفان ندارد نه دنیا دارد نه آخرت، من را می‌بینی خوشم بی خیال همه چیز.

صحیفه سجادیه را باز کرده بودند و دِ بخوان، چرا؟ چون این از شرک و دویینی درآمده، این مرد از جهل درآمده، این مرد از بده بستون‌هایی که در هم قطاران خودش هست دیگر درآمده، درآمده، این مرد از گرفتاری‌هایی که در این موقعیت اقران و همه به او مبتلا هستند دیگر بیرون آمده.

یکی از بستگان ما می‌گفت ما رفته بودیم در نجف، رفته بودیم منزل آقا سید محمد روحانی همین ایشان که الان این جا هستند، ظهر بود موقع گرما، عجیب گرمایی یک دفعه بعد از غذا دیدیم دارند زنگ می‌زنند، زنگ خانه، ایشان رفت و بعد از یک ربع ساعتی برگشت دیدیم دارد می‌خندند، بعد علتش را حالا یا من پرسیدم یا خودش گفت، گفت که می‌دانی در این گرما، من خنده‌ام از این است در

این گرما فلان کس یک کسی از همین هم درسی‌ها
و هم، آمده به من این خبر را بدهد که دیدم فلان
آقای مرجع داشت پشت سر تو به دوتا از شاگردانت
از تو بدگویی می‌کرد و او آنها را داشت می‌کشید
جزو درس خودش آدم این خبر را به شما بدهم یا
اطرافیان یا خودش البته می‌گفت که خودش ما
می‌گوییم اطرافیان او، و او می‌گفت این گذاشته
ساعت یک بعد از ظهر نجف، می‌گفت گرمای عجیب
نجف هم بود

آمده بود، تمام چیه؟ اینها نه دنیا دارند نه آخرت، جهل است. دیگر، همه اینها چیه؟ جهل است جهل. اگر آقای حداد می فرمودند آقا من بارها از آقا شنیده بودم:

می دانید چرا مردم نجف با این مرحوم قاضی مخالف بودند چون مرحوم قاضی می گفت هر چه کاسه کوزه داری بگذار کنار اگر علم داری خدا بهت داده تو چکاره هستی؟ چکاره هستی.؟

آقا بنده داشتم مطوّل درس می دادم در قم، بیان داشتم می گفتم شب تا صبح در این کلمه لکنه ماندم و معنایش را نفهمیدم. لکنه، لکنه چیست؟ آقا لکنه خواندم لکنه خواندم لینه خواندم هر چه شما بگوئید خواندم. صبح به یکی از اینها گفتم آقا این چیست؟ گفت لکنه. چی چی نمی دونم یک دفعه اصلاً دیدم گفت لکنه چرا؟ چون شب قبلش یک خاطره ای از من خطور کرد، خدا گفت بفرما، حالا بگیر. چیست؟ ما دنبال چه داریم می گردیم؟ چرا نمی آییم لنگ بیاندازیم؟ چرا نمی آییم راحت کنیم بابا قضیه را؟ چرا نمی آییم امانت را به دست

صاحبش برگردانیم؟ چرا؟ چون مرحوم قاضی می گفت: اگر علم داری خدا به تو داده تو بیکاره ای تو چکاره هستی، قدرت داری خدا به تو داده، محبوبیت را خدا به تو داده، خدا بخواهد محبوبیت را می گیرد، محبوبیت را می گیرد.

در درس نائینی حداقل ۵۰۰ مجتهد شرکت می کرد. کارش به جایی رسید که از ترس پنج سال از خانه درنیامد بیرون، پنج سال از خانه درنیامد، کو؟ آن محبوبیت ها کجا رفت؟ آن بیا و بروها کجا رفت؟ از ترس پنج سال از خانه درنیامد. این است قضیه. چه شد؟ کجا رفت؟ دیگران چه شدند؟ قدرت مگر مال تو است. قدرت مال کسی نیست، مال خداست. چرا داریم به خودمان می بندیم؟ چرا داریم به خودمان می بندیم؟

در این خاطرات شاه، عرض می شود که، گذشته وقتی که عرض می شود که می خواندم در آنجا یک عبارت جالبی بود آخر کبکبه ای داشتند دیگر اینها اوضاعی بود، راست راستی وقتی آدم چشمش به اینها می افتاد می دید اینها چی هستند

اصلاً، اصلاً در مخیله اینها مگر خطور می‌کند، که
عرض کنم حضورتان که، مسئله غیر از این باشد.
وقتی می‌آمد صحبت می‌کرد وقتی می‌آمد چه، کار
اینها به جایی رسید که اینها را به خاطر اینکه توی
آمریکا بخواهند نگه ندارند، در یکی از این
پایگاه‌های امریکا آن جایی که دیوانه‌ها را نگه
می‌داشتند یک صبح تا عصر اینها را کردند در یک
سلول و در را بستند که دیوانه‌ها می‌آمدند جلوی
اینها شکلک درمی‌آوردند، بعد می‌گویند، زنش گفته
بود اگر آن شب من آنجا

می ماندم دغ می کردم، سکتہ می کردم، می مردم
اگر یک شب من را آنجا نگه می داشتند دیوانه
می شدم.^۱ اگر دیوانه از پشت شیشه بازی دریاورد

اینها قدرت نمایی خدا است ها این، این است
قضیه. چه شد؟ یک دفعه همه چیز به هم ریخت.
مرحوم قاضی می گفت علمت مال خودت نیست،
قدرت تو مال خودت نیست، محبوبیت مال خودت
نیست، ریاست مال خودت نیست **لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ**

الْوَّاحِدِ الْقَهَّارِ^۲ آن خدایی که آن روز می گوید **لِمَنِ**
الْمُلْكُ هر روز دارد می گوید **لِمَنِ الْمُلْكُ** آن روز وقتی

که برای انسان تجرد پیدا می شود و می بیند فنای ذاتی
خودش را و استقلال و استغنا ذاتی حضرت ربُّ
العزّه را آنجا معنای **لِمَنِ الْمُلْكُ** را می فهمد، نه این که
الان، الان هم دارد **لِمَنِ الْمُلْكُ** می گوید گوش نیست

«موسه‌ای نیست که دعوی انا الحق را شنود».^۳

الان هم همین است، الان هم دارد می گوید
(لمن الملك كل اليوم) ریاست که مال تو نیست، این

۱
۲
۳

دارد می گوید من، ریاست، ریاست من باید باشد
چی چی من باید باشد لذا آمدند چکار کردند؟ هی
آمدند مخالفت کردند هی آمدند فلان کردند هی چی
چی کردند. مرحوم قاضی می گوید نه آقا همه را بریز
بده دست صاحبش یعنی چه این حرفها؟ این
می شود چه؟ این می شود جهل.

دین اسلام دین آشتی با همه است نه دین ستیز با

همه

اما عارف کیست، عارف کسی است که راحت
است. هر چه بادا باد، من این لی النجاة ما چرا باید دو
بینیم؟ از این دو دیدن باید ما بیرون بیاییم. دین اسلام
دین توحید است، دین اسلام دین آشتی با همه است، نه
دین ستیز با همه. یعنی از اول که پیغمبر آمد از اول به
نیت آشتی آمد پیش ابوسفیان و ابوجهل، آنها فرار
کردند، او شمشیر دست نگرفت آمد به ابوجهل سلام
علیکم فلان و این حرفها، پاشو بیا با هم بنشینیم او
گفت نمی آیم این که رفت جلو این که حرفی نداشت.
آمد به نصارا گفت که **وَ لَا يَتَّخِذُ بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا**

مِنْ دُونِ اللَّهِ' بیاید با هم سر یک کاسه بنشینیم هم ما

مسلمان‌ها هم شما بیا ما به الاشتراک خودمان را بگیریم.

آن چیست؟ آن خدا است دیگر. به یهود همین را گفت.

چرا؟ چرا با همه سر آشتی باز کرد؟ چرا؟ چون همه را

بنده خدا می‌بیند نه فقط خودش را.

پیغمبر حساب جداگانه‌ای با خدا باز نکرده بود

پیغمبر والله و بالله حساب جداگانه‌ای با خدا

باز نکرده بود. یعنی رابطه بین خدا و بین خودش را

همان جور می‌دید، که رابطه بین خدا و عمرو بن عبدود

یعنی عمرو بن عبدود بنده‌ای از بندگان خدا بود، خوب

می‌دید این يك بنده است من هم يك بنده، این که بیاید

خودش را بگیرد و فلان کند و این حرف‌ها نبود، مگر

افراد کافر و افراد عرض می‌شود که بی‌دین و لامذهب

و اینها مگر از سیطره خدا بیرون آمدند؟ ولا الذی اساء

واجتر علیک و لم یرضک خرج عن قدرتك آن کسی که

دارد اسائه می‌کند با چه قدرتی دارد اسائه می‌کند؟ و آن

کسی که دارد نافرمانی می‌کند با چه قدرتی دارد نافرمانی

می‌کند؟ با قدرت اهریمن؟ اهریمن، قدرتش از

کجاست؟ با کدام قدرت دارد نافرمانی می‌کند خدا را؟

تو که وجود خودت از خودت نیست چگونه ممکن

است آثار و تبعات وجودی از خودت باشد؟ قدرت از

خودت باشد؟ وجودت مال خودت نیست، متدلی به

ذات غیر هستی آن وقت فعلت مال خودت است؟

قدرت مال خودت است؟ علمت مال خودت است؟
حیات مال خودت است؟ جمالت مال خودت است؟
اینها همه چیست؟ مال یکی است، قدرت این مال یکی
است، علم این مال یکی است.

یک وقت ادیسون می‌گفت که اختراع و
اکتشاف نود و نه درصد کوشش و یک درصد الهام
است. آن احمق اشتباه می‌کرد همه‌اش خلاصه الهام
است. ولی همین قدر فهمیده بود که تا آن جرقه
نباشد آن کوشش‌ها به نتیجه نمی‌رسد. این قدر
فهمیده بود بنده خدا، نظیرش هم از انیشتن هست که
بدون، عرض می‌شود، که بعضی از حالات
مخصوص برای انسان اختراعات و اکتشاف حاصل
نمی‌شود. این مطلب را من از بعضی از افراد
متفکرین همین اخیر هم شنیدم که تازه هم از دنیا
رفتند، این قضیه وقتی که این آدم‌های امروزی ریش
تراش عرق‌خور دارند این حرف‌ها را می‌زنند ما چرا
بیایم این، خلاصه از مطالب و از این چیزهای
حقیقی و بدیهی بیایم خلاصه خودمان را کنار بکشیم
و دست برداریم و خب هر چه هست بریزیم کنار

سر یک سفره بنشینیم، آن کسی که الان دارد کار
خلاف انجام می‌دهد آیا بنده خدا هست یا نیست او
هم بالاخره بنده خدا است، پس بیاییم به همان، همان
نظر را بیان‌دازیم که به خودمان داریم می‌اندازیم و
بگوییم خدایا شکر تو را که دست ما را گرفتی ولی
هنوز او در غفلت است نه این که بیاییم بگوییم باید
تو بیای زیر بلیط من این غلط است، به او برگردانیم
نتیجه کار را نه به خودمان، شکر خدایا تو مرا موفق
کردی، شکر خدایا که تو دست من را گرفتی، شکر
خدایا که تو به من عرض می‌شود که روح انقیاد
دادی، شکر خدایا که تو مرا از جهل درآوردی، فقط
تو، فقط تو و الا همه

اینها مظاهر او هستند. ما اصلاً اگر بیایم در مقابل سیدالشهداء یزید را بیاوریم قرار بدهیم اصلاً کافر شدیم به ولایت سیدالشهداء، ولایت سیدالشهداء نیامده نیامده تا دم یزید ایستاده دیگر گفته از این به بعد دیگر به تو مربوط به من نیست من قدرتم را به همه عالم پخش می‌کنم غیر از تو، این که ولایت آمد محدود شد پس این یزید قدرت را از کجا آورد؟ این یزید این ریاست را از کجا آورد؟ این محبوبیت را از کجا آورد؟

سیدالشهداء اگر می‌خواست می‌توانست روز عاشورا جلوی فرض کنید که شمر و سنان را بگیرد یا نمی‌توانست؟ می‌توانست یا نمی‌توانست دیگر؟ جن و ملك و تمام زمین و وحوش و طیور آمدند حضرت گفت که: رضی برضائك^۲ حالا آن کسی که الان دارد با

^۱ انوارالملکوت، ج ۱، ص ۹۲: حضرت سیدالشهداء علیه السلام در آخرین لحظات حیات صورت بروی خاک گذارده می‌فرمود:

إلهی رَضِیْ بِقَضَائِكَ وَ تَسْلِيمًا لِأَمْرِكَ لَا مَعْبُودَ سِوَاكَ، يَا غِيَاثَ الْمُسْتَغِيثِينَ!
[۳]

[۳] لمعات الحسين، ص ۳۸، طبع منخطوط، به نقل از مقتل مُقَرَّم، ص ۴۲۳.

اراده و اختیار خودش دارد سر این حضرت را می برد
آیا او همین اراده و اختیار و قدرت را همین سیدالشهداء
به او داده یا نه؟ از کجا آورده؟ از کجا آورده؟ پس این
قدرت مال خودش است؟ پس ولایت این شد محدود.
خب این که شرك شد. یعنی يك عالمی را ما فرض
کردیم يك وادی وجود جدا را فرض کردیم در قبال
وجود بسیط آن وجود دارای يك قدرت حساب و
کتاب است، آن وجود هم يك حساب و کتاب دارد.
این حد و مرز دارد. این طوری است قضیه؟ یا نه
ولایت خدا حد ندارد، ولایت خدا مرز ندارد، الان که
این فاسق دارد این لیوان آب را برمی دارد می خورد مثل
من، این قدرتی که این لیوان را دارد برمی دارد این
قدرت از کجا آمد؟ قدرت خدا است صاف بگویند
خدا است. این خوردن از کجا آمد؟ این قدرت خدا
است. این آبی که الان رفته در درون من و دارد تبدیل
به حیات می شود به اذن چه کسی دارد این کار را دارد
انجام می دهد؟ به اذن اهرمن دارد این کار را انجام
می دهد؟ یا به اذن خدا؟ به اذن ولایت خدا دارد انجام

می دهد که الان مظهرش حضرت بقیة الله است یا نه به
اذن حضرت شیطان دارد انجام می دهد؟ کدامش
است؟ يك ولايت و يك قدرت در عالم بیشتر حاکم
نیست. و آن ولايت ولايت پروردگار است، مظهرش
هم حضرت بقیة الله است، تمام شد. دو دیدن چیست؟
شرك است.

حالا ما چه کنیم؟ ما بیایم با آنها سر یک سفره
بنشینیم؟ نه من این را نمی خواهم که بگویم. آن
جمالی که الان آن هنرپیشه زیبا دارد و دارد دلها را
می رباید آن جمال را کی به این داده آن جمال را خدا
داده، یادتان می آید که زمان سابق چه کسانی بودند
امروز که ما دیگر خبری نداریم البته بی خبر هم

نیستیم اما خب بالاخره آنهایی که یک خورده
واقعاً این جمال زیبا یا این صدای زیبا، آیا واقعاً زیبا
هست یا نه؟ چشمان را ببندیم؟ مغز خر که
نخوردیم.

به قول آقا سید یا آقا شیخ محمدحسن
طالقانی بود فوت کرد بی حجابی و فلان این حرف‌ها
بود، رفت نجف پیش، در یک جلسه‌ای بود مرحوم
نائینی بود، آقا شیخ مرتضی طالقانی بود، عرض کنم
حضورتان که، مرحوم آقا سید جمال گلپایگانی بود
عده‌ای بودند و رفته بودند دیدن او و از ایران آمده
بود و مجلسی بود، یکی از علمای نجف شروع کرد
از این آقا شیخ محمدحسین که ایران چه خبر و آقا
ایران از حوادث ایران بفرمایید، آقا که از حوادث
اخیره و حدیثه چه هست و آن هم شروع کرد به
گفتن بله آقا بی حجابی شده است یک مشت انتر
آمدند بیرون حال آدم به هم می خورد فلان می کنند
آقا چه وضعیه؟ یک دفعه آقا شیخ مرتضی گفت: ای
الاغ ای الاغ خیلی الاغی! گفت: چرا؟ گفت: آخر آن
صورت‌های به آن قشنگی را تو می گویی عنتر

کجایش عتتر است؟ حالا خدا تکلیف کرده نگاه نکن
حرف دیگر است. چی چی عتتر است. خیلی هم
قشنگ است از تو که قشنگ تر است.

صدای زیبا، زیبا است. اما ما دستور داریم به
این صدای زیبا توجه نکنیم، این یک مطلب دیگر
است. شرع هم برای همین آمده است، رعایت
حدود نه اینکه آمده اصل قضیه را از بین ببرد، بگوید
قشنگ، قشنگ نیست نه آقا قشنگ، قشنگ است.

ان الله جمیل و یحب الجمال^۱؛ این جمال را خدا به
این داده این صدا را خدا به این داده این کمال و حیات

۱ الکافی (ط - الإسلامية)، ج ۶، ص ۴۳۸: عَنْ أَبِي بصيرٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع
قَالَ قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ع إِنَّ اللَّهَ جَمِيلٌ يُحِبُّ الْجَمَالَ وَيُحِبُّ أَنْ يَرَى أَثَرَ النُّعْمَةِ
عَلَى عَبْدِهِ.

امام شناسی، ج ۱۶، ص: ۳۶۷: و وقتی مردی به پیغمبر گفت: یا رَسُولَ اللَّهِ!
من دوست می دارم که لباس نیکو و کفشم نیکو باشد آیا این از باب تکبر
می باشد؟! فرمود: لَا. إِنَّ اللَّهَ جَمِيلٌ يُحِبُّ الْجَمَالَ. الْكِبْرُ بَطْرُ الْحَقِّ وَ غَمَطُ
النَّاسِ.

« نه! خداوند جمیل است و جمال را دوست دارد. تکبر عبارت می باشد از
زیر بار حق نرفتن و در برابر حق خودنمایی کردن، و دیگر آنکه مردم را
پست و خوار و حقیر به شمار آوردن.»

و اصحاب رسول الله نیز بعضی بر بعضی دگر از اعلی و ادنی در کیفیت
لباس عیب نمی گرفتند. کسی که لباس خز بر تن داشت بر کسی که لباس
پشمینه داشت عیب نمی گرفت، و کسی که لباس پشمینه داشت بر صاحب
خز. [۱]

[۱] کتاب «الامام جعفر الصادق» مستشار عبد الحلیم جندی، ص ۱۵۳ تا
ص ۱۵۶.

را خدا به این داده این از کجا آورده؟ از کجا آورده؟
شما بگویند بله آقا در شکم مادر و این حرفها با
خوردن بعضی از چیزها و نمی دانم گیاهان و نمی دانم
غذاهای متنوع و کذا و این حرفها

و ... تأکله الحبلی و یحسن الولد^۱

عرض می شود که خربزه^۲ بخورد چه می شود
نمی دونم، سفرجل بخورد چه می شود، که به بخورد
فلان خب این خاصیتها را کی در این سفرجل و
خربزه و عرض می شود که اطعمه و عرض می شود
که نعمتها و اینها کی قرار داده، کی قرار داده؟ غیر

وفی السفرجل الحدیث^۳ قد وردتأکله الحبلی
فیحسن الولد^۴

الکافی (ط - الإسلامية)، ج ۶، ص ۳۵۷: عَلِيُّ بْنُ إِبْرَاهِيمَ عَنْ أَبِيهِ عَنِ النَّوْفَلِيِّ
عَنْ السَّكُونِيِّ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ قَالَ: كَانَ جَعْفَرُ بْنُ أَبِي طَالِبٍ عِنْدَ النَّبِيِّ صَلَّى
فَأُهْدِيَ إِلَى النَّبِيِّ صَلَّى صَفْرَجَلٌ فَقَطَعَ مِنْهُ النَّبِيُّ صَلَّى صِقْطَةً وَنَاوَلَهَا جَعْفَرًا فَأَبَى
أَنْ يَأْكُلَهَا فَقَالَ خُذْهَا وَكُلْهَا فَإِنَّهَا تُدَكِّي الْقَلْبَ وَتَشَجِّعُ الْجَبَانَ وَفِي رِوَايَةٍ
أُخْرَى كُلُّ فَإِنَّهُ يُصَفِّي اللَّوْنَ وَيَحْسِنُ الْوَلَدَ.

الْحُسَيْنِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ مُعَلَّى بْنِ مُحَمَّدٍ رَفَعَهُ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ قَالَ: مَنْ أَكَلَ
صَفْرَجَلَةً عَلَى الرَّيِّقِ طَابَ مَأْوُهُ وَحَسُنَ وَكَلَدُهُ.

الخصال، ج ۲، ص ۴۴۳: عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ قَالَ: كُلُوا الْبَطِيخَ فَإِنَّ فِيهِ عَشْرَ
خِصَالٍ مُجْتَمِعَةٍ هُوَ شَحْمَةُ الْأَرْضِ لَا دَاءَ فِيهِ وَلَا غَائِلَةٌ وَهُوَ طَعَامٌ وَهُوَ شَرَابٌ
وَهُوَ فَاكِهَةٌ وَهُوَ رِيحَانٌ وَهُوَ أُشْنَانٌ وَهُوَ أَدْمٌ وَيَزِيدُ فِي الْبَاءِ وَيَغْسِلُ الْمَثَانَةَ
وَيَدِيرُ الْبَوْلَ.

از یک حی قیوم قادر علی الإطلاق مگر اینها از خودشان بودی دارند که نمودی داشته باشند، ندارند. بله؟ پس بنابراین اصلاً چرا ما باید بیاییم و در قبال ولی بیاییم فرد دیگری را در نظر بیاوریم، قدرت دیگری را در نظر بیاوریم.

این چیزهایی که عرض می‌کنم جنبه عملی دارد ها. ما می‌بینیم ولی آمده دارد یک کاری را انجام می‌دهد یک حرفی را دارد می‌زند یک فعلی را دارد انجام می‌دهد یک دفعه دو دفعه سه دفعه می‌بینیم آقا این می‌خواهد، حالا بنده بروم فکر کنم نه این کاری که ایشان الان دارد می‌کند اشتباه است، چرا؟ چون نظیر این کار را زید بن ارقم فرض کنید که، آدم عوضی در زمان رسول الله کرده چون او کرده پس من الان این کار را انجام نمی‌دهم تو به زید بن ارقم چکار داری، تو الان بین این الان ولی دارد این کار را انجام می‌دهد.

خیلی خب حالا مگر گیرم عمر آمده این کار را کرده، چه دارم عرض می‌کنم یعنی ما آمدیم قدرت عمر را قدرت اهریمنی به خیال حالا فرض کنید که

مجازی داریم می‌گوییم قدرت شیطانی عمر را داریم
بر این قدرت این ولی داریم چکار می‌کنیم، ترجیح
می‌دهیم، کلام او را بر کلام این داریم تحکیم
می‌بخشیم، فعل او را چون او انجام داده ما از این ولی
تبعیت نمی‌کنیم چون آن عمر آمده این کار را کرده،
کرده باشد الان این دارد این کار را انجام می‌دهد تو
به آن چکار داری حالا عمر کرده یا پدر جد عمر
کرده ابوبکر کرده یا عثمان کرده دیگر ما به آن چکار
داریم، ما الان نگاه می‌کنیم می‌بینیم فرض کنید که
الان امام ما دارد این کار را انجام می‌دهد تمام شد و
رفت.

آن وقت اگر بیایند این طور فکر کنیم که نه، این کاری که این می‌کند اشتباه است یا حداقل ما نمی‌توانیم انجام بدهیم چون او آمده این کار را کرده این شد دوبینی، این شد که ما می‌آییم و یک میزانی را در قبال میزان دیگر قرار می‌دهیم این درست مثل چه می‌ماند مثل این که این بگوییم نه آقا رسول خدا که دارد این کارها را انجام می‌دهد و می‌زند و می‌بندد این حرف‌ها این نه

این همان حرف عمر، اگر تو به ما فلان می‌کردی چرا پس نیامده مکه را فلان کنی؟ چرا نیامدی مکه را فتح کنی؟ گیرم بر این که رسول خدا گفت امسال هم ما می‌رویم مکه را فتح می‌کنیم آمد و بلا پیدا شد آیا این کلامی که رسول خدا می‌گوید از طرف خودش دارد می‌گوید یا خدا می‌گوید، خوب خدا می‌گوید نمی‌خواهم می‌گوید الان بعد می‌گوید نمی‌خواهم، خوب کی حرف بزند؟ می‌گوید آقا امسال مکه را فتح می‌کنیم بدا پیدا شده چشمتان درآید دنده شما نرم سال دیگر بروید خوب رسول خدا از خودش می‌گوید یا از او می‌گوید، وقتی که از

خودش نگوید پس ما اشکال به کی بگیریم رسول
خدا مگر به او اشکال وارد می شود، تو که می دانی که
جناب عمر این رسول خدا از طرف خودش
نمی گوید بر فرض خدا گفته البته حضرت فرمود من
نگفتم امسال.^۱ بر فرض گفته امسال، از خودش که
نگفته است از او گفته است او این طور و به او وحی
کرده خوب به رسول خدا چه مربوط است. چرا
می آیی به این اشکال می کنی؟ چرا می آیی مخالفت
می کنی؟ چرا می آیی اذیت می کنی؟ چرا می آیی
نافرمانی می کنی؟ تمام اینها برای چیست؟ به خاطر
این است که این قدرت را و این ولایت و این متابعت
را ما ندیده می گیریم می رویم سراغ آن طرف.

چرا این طرف قضیه نمی چرخیم، اگر قرار
باشد فعل امام حجت باشد سمعاً و طاعتاً. گیرم تمام
دنیا شیطان همه بیایند این کار را انجام بدهند، دادند
که دادند من نگاه به این می کنم من نگاه به بقیه
نمی کنم. بقیه بروند مگر بقیه نفس می کشد عمر
نفس می کشد تو نباید نفس بکشی چون عمر نفس

می‌کشد من نباید بکشم چون ابوبکر و عمر غذا
می‌خورند بنده نمی‌خورم، چون ابوبکر و عمر نان و
سبزی می‌خورند بنده هم نمی‌خورم، چون عمر جو
می‌خورد من، جو می‌خورد! جو و سرکه می‌خورد
نان جو، می‌خورد نمی‌خورم، خب تو به علی نگاه
کن که جو و سرکه می‌خورد چرا به عمر داری نگاه
می‌کنی، این، این یک دیدن است.

یعنی انسان بیاید و تمام ذهن خودش را متمرکز کند در یک نقطه، آن نقطه چیست؟ آن نقطه ولایت است و همه را دیگر بگذارد کنار آن وقت این جا که شد قضیه این جا آن وقت انسان همان کار عمر را هم، همان کار ابوبکر را هم همه آنها در همین ولایت علی می بیند می آید شروع می کند گشتن، حضرت زهرا را سوار بر الاغ کردن آن خودش هم در باطن چیست؟ مشیت خدا را دارد خودش پیاده می کند پس در اینهایی که دور و بر علی می مانند فقط یک نفر بود آرام بود بقیه همه جلز و ولز می کردند ابوذر و مقداد فلان عمار اینها داد و بیداد. فقط کی بود؟ سلمان بود. هی می خندید^۱ او فقط می دانست که هر چه هست زیر سر خودش هست. هر چه هست زیر سر خودش است. این که زیر سر خودش است نه این که به این جریان راضی است^۲، نه این

^۱ سلمان فارسی

نخستین واکنش سلمان به ماجرای سقیفه این بود که وقتی شنید با ابوبکر بیعت کرده اند گفت: کرداذ و نکرداذ (کردید و نکردید) یعنی کردید آنچه نباید می کردید و نکردید آنچه را که باید می کردید. و خود نیز از بیعت با ابوبکر امتناع ورزید.

می گوید من مشیت خدا را دارم در این عالم پیاده
می کنم گرچه برای من ناگوار باشد بیاد. من مشیت
خدا را پیاده می کنم.

آقای حداد یکی از آقازاده های ایشان بچه دار
نمی شد در زمان حیات ایشان آنچه کردند بچه دار
نشد. همان آقازاده دوم ایشان آقا سید محسن آقا به
دکترها مراجعه کردند خودش زنش فلان این
حرف ها دیگر هر کسی یک حرفی می زد و ختم بگیر
و یک دفعه خودم یادم است شاهد هستم در کربلا
یک ختم اصلاً گرفتند رفقا در کربلا آقا بودند،
عبدالجلیل بود، فلان بود، اینها بودند سوره والفجر
را ظاهر می نوشتند چه کار کردند نشد یک دفعه

سلمان همواره گرایش شیعی خود را با نقل روایت هایی درباره وصایت و
امامت علی (ع) بروز می داد؛ چنان که صاحب انساب الاشراف از قول سلمان
خطاب به مردم چنین نقل کرده است: علی (ع) در بین شما است، ولی دست
به دامان او نمی زنید، قسم به کسی که جانم در دست قدرت او است، کسی
بعد از علی (ع) از اسرار پاک پیامبرتان خبر نمی دهد.

ابن اثیر در نهاییه از سلمان چنین نقل کرده است: «پیامبر (ص) در روز عرفه
خطبه خواند و فرمود: ای مردم! خداوند در این روز به جهت آمرزش
گناهانتان به شما مباحثات می کند، اما آمرزش خاصه او برای علی (ع) است.
سپس حضرت به علی (ع) دستور داد تا به پیامبر (ص) نزدیک شود. علی
(ع) نزدیک پیامبر شد و آن حضرت (ص) فرمود: خوشبخت کسی است که
بعد از من، تحت ولایت تو باشد و بدبخت و شقی کسی است که تو را
نافرمانی کند و با تو دشمنی نماید.»

آمدند تهران همین رفقای تهران یک ختمی گرفتند
در همان جلسه ۱۴۰۰۰ تا ۴۰۰۰ تا چقدر نشد. آقای
حدادها! با آن ید و بیضاء. بچهایش بچه دار نمی شود.

حالا

کی نمی خواهد خودش نمی خواهد. می خواهد
یا نمی خواهد اگر نمی خواست می شد دیگر یک
اراده به اراده هم نمی رسد اینها کارشان، عبدالجلیل
آمد پیش آقای حداد گفت:

کرامت حضرت حداد در رفع حصر مرحوم

حکیم

آقا، آقای حکیم دارد می میرد با عبدالسلام
عارف در افتاده بود آقای حکیم آن موقعها، آن هم
برداشته بود در کربلا یا نجف آب و برق و همه را
قطع کرده بود به طوری که مخفیانه گاهی اوقات
سطل آب از پشت بامها می بردند شب برای آقای
حکیم و چنان استیصالی پیدا شده بود اصلاً عجیب
همه به وحشت افتاده بودند عبدالجلیل آمد پیش
آقای حداد مضطرب آقای حکیم دارد از دنیا می رود
با خانواده اش، آقای حداد یک فکری کرد: **إن شاء الله**
خدا رفع گرفتاری می کند.^۱

فورا یک تلگراف کردند تمام شد برگردید
بیایید خب این کسی که می تواند این کار را بکند،

خب چرا نمی خواهد بچه اش بچه دار بشود؟ خب چرا؟ پس معلوم است می خواهد دیگر. پس معلوم است ولایت او محدود نیست ولی می خواهد چکار کند مشیت خدا را می خواهد انجام بدهد در این عالم. شد شد بچه دار نشد نشد لذا از یک طرف دستور دارد از یک طرف خودش ختم هم می گیرد ولی می داند این ختم درست بشو نیست. می گوید بروید ختم بگیرید بروید فلان کنید، بروید چکار کنید همین که آقای حداد می میرد بچه اش بچه دار می شود چه حسابی است؟ متوجه شدید، به عرض بنده رسیدید این چه حسابی است.

اینها مجری مشیت خدا هستند، مگر از خودشان می توانند اظهار نظر کنند مگر امیرالمؤمنین می تواند این حکومت را بردارد برای خودش حق ندارد اختیار ندارد.

عارف مجری مشیت خداست و غیر از آن کاری نمی کند

به یک عارف گفتند: اگر به جای خدا بودی چکار می کردی؟ گفت: همین عالم را به همین جور

شهادت عمار و اویس در جنگ صفین

می‌دانید معنایش یعنی چه؟ یعنی معنایش یعنی اگر ما به جای او بودیم یعنی خدا الان دارد بیخود این کارها را می‌کند ما بهتر از او می‌توانیم اوضاع را بچرخانیم ما همین جور هستیم گفت عالم را به همین کیفیت نگه می‌داشتیم. آنها شدند مجری مشیت او وقتی که مجری مشیت او هست دیگر بین معاویه و بین خودش در اجرای مشیت دیگر فرق نمی‌گذارد. معاویه باید بشود رئیس من نباید بشوم هجده ماه می‌آید می‌جنگد هجده ماه^۲ می‌آید می‌جنگد لیلۃ الهَریر^۳ را می‌گذرانند. تیر و زخم و شمشیر به بدنش همه را می‌خورد اصحابش را به کشتن می‌دهد اویس قرن کشته می‌شود، عمار یاسر کشته می‌شود^۴ اینها

۱.

۲.

۳.

۴ - «رجال کشی» ص ۹۳.

۵ سایت ولی عصر آقای قزوینی:

جالب است که شمس الدین ذهبی به نقل از ابوالغادیه که قاتل عمار یاسر است، می‌نویسد که قاتل عمار در آتش خواهد بود:

عن أبي الغادية سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول: قاتل عمار في النار وهذا شيء عجيب فإن عمارا قتله أبو الغادية.

از ابوغاديه نقل شده است که گفت: از رسول خدا (ص) شنیدم که فرمود: کشنده عمار در آتش است. و این چیزی است شگفت آور؛ زیرا خود ابو الغاديه عمار را کشته است.

الذهبي، شمس الدين محمد بن أحمد بن عثمان، (متوفای ۷۴۸ هـ-)، میزان الاعتدال فی نقد الرجال، ج ۲، ص ۲۳۶، تحقیق: الشيخ علی محمد معوض والشيخ عادل أحمد عبدالموجود، ناشر: دار الکتب العلمیة- بیروت، الطبعة: الأولى، ۱۹۹۵ م.

صدور این روایت از رسول خدا صلى الله عليه وآله در حق عمّار قطعی بود و تمام مردم از آن آگاه بودند و نیز ثابت می کرد که معاویه و دار و دسته اش همان گروه نابکار هستند؛ از این رو هنگامی که معاویه شنید عمار کشته شده و لرزه بر دل بسیاری از مردم انداخته، و این فرمایش پیغمبر اکرم صلى الله عليه وآله سر زبان ها افتاده است، عمرو عاص را به حضور طلبید و پس از مشورت با او شایع کردند که علی علیه السلام او را کشته است و این گونه استدلال کردند که چون عمار در جبهه علی و همراه او بوده است و علی او را به جنگ فرستاده است؛ پس او قاتل عمار است.

احمد بن حنبل در مسندش می نویسد:

مُحَمَّدُ بْنُ عَمْرٍو بْنِ حَزْمٍ عَنْ أَبِيهِ قَالَ لَمَّا قُتِلَ عَمَّارُ بْنُ يَاسِرٍ دَخَلَ عَمْرُو بْنُ حَزْمٍ عَلَى عَمْرٍو بْنِ الْعَاصِ فَقَالَ قُتِلَ عَمَّارٌ وَقَدْ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ تَقْتُلُهُ الْفِئَةُ الْبَاغِيَّةُ فَقَامَ عَمْرُو بْنُ الْعَاصِ فَزَعًا يُرْجَعُ حَتَّى دَخَلَ عَلَى مُعَاوِيَةَ فَقَالَ لَهُ مُعَاوِيَةُ مَا شَأْنُكَ قَالَ قُتِلَ عَمَّارٌ فَقَالَ مُعَاوِيَةُ قَدْ قُتِلَ عَمَّارٌ فَمَاذَا قَالَ عَمْرُو سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَقُولُ تَقْتُلُهُ الْفِئَةُ الْبَاغِيَّةُ فَقَالَ لَهُ مُعَاوِيَةُ دُحِضَتْ فِي بَوْلِكَ أَوْ نَحْنُ قَتَلْنَاهُ إِنَّمَا قَتَلَهُ عَلِيٌّ وَأَصْحَابُهُ جَاءُوا بِهِ حَتَّى أَلْقَوْهُ بَيْنَ رِمَاحِنَا أَوْ قَالَ بَيْنَ سِيُوفِنَا.

ابو بکر بن محمد بن عمرو بن حزم از پدرش نقل می کند که گفت: هنگامی که عمار یاسر به شهادت رسید، عمرو بن حزم نزد عمرو عاص رفت و گفت: عمار کشته شد، رسول خدا صلى الله عليه وآله فرموده است: گروه ستمگر، عمار را می کشند، عمرو عاص ناراحت شد و جمله «لا حول ولا قوة الا بالله» را می گفت تا نزد معاویه رفت، معاویه پرسید: چه شده است؟ گفت: عمار کشته شده است. معاویه گفت: کشته شد که شد، حالا چه شده است؟ عمرو گفت: از رسول خدا صلى الله عليه وآله شنیدم که می فرمود: عمار را گروه باغی و ستمگر خواهد کشت، معاویه گفت: مگر ما او را کشته ایم، عمار را علی و یارانش کشتند که او را همراه خویش و ادار به جنگ کردند و او را بین نیزه ها و شمشیرهای ما قرار دادند.

همه کشته می‌شوند همه اینها سر جای خودش محفوظ، آخر هم به نفع معاویه تمام می‌شود برمی‌گردد در کوفه، خوش آمدید همه شما. هیچ آقا، بعد بلند می‌شود دوباره خطبه می‌خواند فلان می‌کند نهر وان راه می‌اندازند آن خوارج کذایی می‌آیند، می‌رود کار انجام می‌دهد ببینید جل الخالق معجزه یعنی این آقا به اندازه سر سوزن نمی‌آید از آن مشیت خدا تخطی کند همان، یعنی اگر فرض کنید که خدا از آن بالا می‌آمد پایین چکار می‌کرد در این عالم علی همان کار را دارد انجام می‌دهد حالا خدا آن‌جا است لایراس و لاینذر است ولی اگر خدا می‌آمد واقعاً به یک شکل و به یک جسمی خدا می‌آمد در این عالم، خب کار پایش با بالایش که

الشیبانی، أحمد بن حنبل أبو عبدالله (متوفای ۲۴۱ هـ-)، مسند أحمد بن حنبل، ج ۴، ص ۱۹۹، ح ۱۷۸۱۳، ناشر: مؤسسة قرطبة مصر؛ البيهقي، أحمد بن الحسين بن علي بن موسى أبو بكر (متوفای ۴۵۸ هـ-)، سنن البيهقي الكبرى، ج ۸، ص ۱۸۹، ناشر: مكتبة دار الباز - مكة المكرمة، تحقيق: محمد عبد القادر عطا، ۱۴۱۴ - ۱۹۹۴؛ الذهبي، شمس الدين محمد بن أحمد بن عثمان، (متوفای ۷۴۸ هـ-)، سير أعلام النبلاء، ج ۱، ص ۴۲۰ و ص ۴۲۶، تحقيق: شعيب الأرنؤوط، محمد نعيم العرقسوسي، ناشر: مؤسسة الرسالة - بيروت، الطبعة: التاسعة، ۱۴۱۳ هـ -

فرقی نمی‌کرد، فرق می‌کرد؟ نه دیگر یعنی الان که آن
بالا هست چطور عالم دارد می‌گردد اگر هم می‌آمد
پایین، ها علی می‌شود او این که می‌گوید علی از خدا هم
جدا نیست^۱ یعنی این. موحد دیدش می‌شود دید
توحیدی مثل امیرالمؤمنین دیدش دید توحید شده،
هیچی حضرت زهرا را از او می‌گیرند خب بگیرند خدا
هم می‌خواهد دیگر، می‌نشیند گریه می‌کند^۲ چون نفس
دارد نفس دارد لازمه عالم همین است هم به رضای خدا
راضی است و هم چیست؟ هم تأثیر پیدا می‌کند^۳ در عین
تأثیر پیدا کردن به وظیفه‌اش انجام می‌دهد باز بلند
می‌شود می‌رود پشت سر ابوبکر

می‌ایستد به نماز خواندن باز وقتی که یک
مشکلی پیش آمد اوّل خود این امیرالمؤمنین حاضر
می‌شود، از باطن هم چکار می‌کند تمام قدرت‌ها،
تمام اینها همه در جای خودش یک موبدون ولایتش
از جای خودش تکان نمی‌خورد. عارف یعنی. این

۱
۲
۳

إن شاء الله اگر بعد قرار باشد که از حالات آقا یک شمه‌ای گفته بشود خدمتان آن موقع عرض خواهم کرد که ایشان چه نحوه در میان ما زندگی می‌کرد، چه نحوه مثال‌هایی می‌زنیم.

دو طرز تفکر در مواجهه با دشمنان خدا

این یعنی این. حالا این افراد دیگر و این اشخاص دیگر و اینها، اینها خب اینها هم بندگان خدا هستند دیگر وقتی که بنده خدا بودند پس بنابراین وقتی که همه عبد خدا بودند پس بنابراین ما باید با اینها به چه نحو برخورد داشته باشیم؟ دو نحو ما باید طرز تفکر داشته باشیم:

اول: موقعیت خودمان را در ارتباط با آنها از نقطه نظر تشریح دوم: موقعیت همه را با پروردگار از نقطه نظر تکوین و مقام جمعیت به این است که بین این دو ما اختلاط نکنیم این می‌شود مقام مقام جمعیت. راه عرفای واقعی نه این درویش‌های قلبی که عرض می‌شود که صَبَّوحٌ و مَنْ تَشَاءُ ایشان بالا است و شب هم عرض می‌شود که با از ما بهتران به سر می‌برند نه مقام جمعیت به این است که بین این

دو قضیه مقام تشریح در اختلاط با مردم و مقام تکوین یعنی مقام ثبوت در ارتباط هم با خدا این دو مقام باید محفوظ باشد و هیچ کدام از این دو مقام نباید در دیگری صدمه بزند اگر بزند در آن مسئله خلل است إن شاء الله این دیگر باشد برای شب آینده.

اللهم صل علی محمد و آل محمد